

مکاسب محرمه / تطفیف

بسم الله الرحمن الرحيم

متعلق تطفیف

نهمین مطلب در ذیل بحث تطفیف این است که آیا این حکم اختصاص به بیع و شراء دارد و در مقام بیع یا در سایر معاملات هم جاری می شود؟
سرّ این سوال هم این است که ظاهر لغت تنقیص در کیل و وزن است در مقام معامله ای که حالت بیع و شراء دارد و در خود آیه سوره تطفیف هم کما بیش این چنین ظهوری داشته باشد که « **إذا اکتالوا علی الناس یتوفون و اذا کالوهم أو وزنوهم یتخسرون** » که یک انصرافی دارد که ممکن است گفته شود به مقام بیع و شراء، ولی این سؤال مطرح است که آیا واقعاً به آن اختصاص دارد یا شامل عقود دیگر هم می شود مثلاً ممکن است به صورت بیع معامله کند به صورت مصالحه است یا احیاناً هبه معوضه، یا این که نه در غیر امور مالی است مثلاً در اجاره است کسی اجیر شده، اجیر شده ولی بایستی ده ساعت کار کند و نه ساعت و نیم کار می کند یا مثلاً خانه ای را با این چیزها اجاره کرده است عین مستأجره را در اختیار او کم می گذارد در مقامی که می خواهد عین مستأجره را در اختیار او بگذارد این سؤال است که شامل موارد غیر بیع و شراء هم می شود یا نه؟

وجه اول: اختصاص تطفیف در بیع

آنچه که ابتداً ممکن است به ذهن کسی خطور کند این است که همان احتمال اول را بپذیرید بگوید این اختصاص به بیع و شراء دارد برای این که ظاهر لغت و ظاهر آیات همین مقام بیع و شراء دارد برای این که ظاهر لغت و ظاهر آیات همین مقام بیع و شراء است.

نظر آقای اعرافی

اما این توهم تام نیست یعنی نباید این حکم را تخصیص داد به بحث بیع و شراء همان طور که در بحث کیل و وزن گفتیم که تسری پیدا کند به غیر مقایس کیل و وزن سایر مقایس مثل متر و امثال اینها، اینجا هم قاعدتاً باید تسری دهیم به غیر از بیع و حداقل و تعدادی دیگر از عقود و معاملات هم مشمول این حکم است به یکی از این دو وجهی که دیروز گفتیم اولاً می گوئیم که تعمیم مفهومی می دهیم می گوئیم خود مفهوم تطفیف شامل تنقیص در غیر بیع هم می شود و اختصاص به بیع ندارد وقتی می خواهد معامله ای کند به عینی و شیئی، این به صورت صیغه بیع باشد یا صلح باشد یا هبه معوضه باشد یا امثال اینها وقتی که چیزی را معامله می کند تبعاً تنقیص در آن

مشمول عنوان تطفیف است این در خود لغت و آیات هم جایی عنوان بیع و شراء نیامده است و « اذا اکتالوا علی الناس یتوفون اذا کالوهم أو وزنوهم یتخسرون »، اینها معامله به اشیاء و لو به غیر صیغه عقد بیع باشد را هم در برمی گیرد.

اولاً بعید نیست که بگوئیم خود مفهوم از نظر لغوی، مفهوم بیع و شراء در آن مأخوذ نیست در لغت و آیات اسمی هم از بیع و شراء نیامده است. ثانیاً اگر بگوئیم مفهوم هم به لحاظ لغوی به بیع و شراء اختصاص دارد یعنی بگوئیم مقصود بیع و شراء است به نظر می رسد از نظر حکمی اینجا قطعی میسر است و مانعی ندارد یعنی روشن است وقتی می خواهد در مقام معامله صیغه بیع باشد یا عنوان دیگری باشد به هر حال روح قصه این است که آن چیزی که برایش تبادلی انجام می شود نباید کمتر از آن چیزی باشد که توافقی در آن است و با این عنوان معامله می شود تسری داد این حکم را مفهوماً یا لا اقل حکماً و مناطاً به معامله در اشیاء با غیر عنوان بیع و شراء.

وجه دوم: تعمیم حکم تطفیف به معاملات

الف. عقود مالیه

معاملاتی که بر روی اشیاء انجام می شود ولی به غیر بیع و شراء این یک حد از تعمیم است یعنی ما این حکم تنقیص را و حرمت تطفیف را به مفهوم یا به حکم، این را تعمیم می دهیم به دایره اول، این است که اول این را از بیع و شراء می بریم به معاملات که به اشیاء تعلق می گیرد منتهی نه به عنوان بیع و شراء به عنوان اجاره یک عینی نه اجاره یک شخص یا هبه معوضه یا صلح و امثال اینها ولی معامله متعلق به یک عین است. در این دایره اول تعمیم به نظر می آید واضح است تعمیم از بیع و شراء به هر معامله ای که به اشیاء و اعیان خارجی تعلق می گیرد این به نظر می آید که اولاً مفهوم در آن قید و اینها نیست اذا اکتالوا و کالوا در صلح هم می آید و این تعمیم تا این اندازه واضح است که هم مفاهیم را می گیرد و اگر هم نمی گیرد. مناط و ملاک آن را دربرمی گیرد.

ب. عقود غیر مالیه

اما بعد از این حد از تعمیم سؤال می شود که می شود که از این حد هم تعمیم دهیم، مثلاً اجیر شدن هم شامل آن می شود کسی اجیر دولت می شود که هفت ساعت کار کند بیاید یک ساعت را کم بگذارد این دیگر عین خارجی نیست که معامله به عین خارجی تعلق بگیرد این چیز دیگری است در این دایره دوم تعمیم به عقود غیر مالیه به عقود غیر متعلق به اعیان و املاک و اموال خارجی به منافع آنی که به منافع تعلق می گیرد مثل همین اجیر شدن و

اینها این دایره اوسع از دایره قبل است دایره قبلی همان معامله آمده روی اشیاء منتهی آن عنوانش بیع است یا صلح است، این خیلی تفاوتی نمی کند و ظاهراً مشمول همان بحث است مفهوماً، و لا اقل هم ملاکاً مشمول بحث است.

نظر آقای اعرافی

اما در این دایره ما اعیان و اشیاء فراتر می رویم می خواهیم تسری دهیم به سایر عقود و معاملاتی که تعلق به اعیان نمی گیرند و به منافع تعلق می گیرند. این دایره دوم مشمول مفهومیست مقداری دشوار است برای این که کسی به لغت مراجعه کند بحث کیل و وزن، حالا کیل و وزن را الغاء خصوصیت می کنیم متر و امثال آن را دربرمی گیرد و مقایسه کیل و وزن را هم شامل می شود این فرقی نمی کند یعنی لغتاً به عنوان مثال ذکر کردیم آن معامله اش هم به عنوان بیع باشد یا صلح باشد. اما این که منافع تعلق گرفته و منافع اصلاً مقیاسش از مقوله کیل و وزن و عدل و زرع و زراع و این حرفها نیست از این مقوله نیست مقیاسش در حقیقت ساعت یا کار است می گوید من اجیر شدم هفت ساعت کار کنم یا پروژه است این کار را انجام دهم که یک عمل و منافع است که غیر از عین و املاک است این دایره دوم است این جا می توانیم توسعه دهیم که شامل این نوع موارد انجام شود.

در شعاع مفهومیست مقداری مشکل است اگرچه ممکن است کسی بگوید که کیل و وزن که الغاء خصوصیت می شود، می شود از آن الغاء خصوصیت کرد به مقیاس دیگر حتی به مقایسه که برای منافع و عمل است ممکن است کسی در اینجا ادعا کند ولی بعید است ظاهر **لا تبخسوا الناس اشیائهم**، هم شاید اظهار خود آن عین باشد که به آن تعلق گرفته است، نه آن منفعت البته به منافع آنها ممکن است صادق باشد به حقوق، منافع و امثال اینها، حقوق معنوی و در این تردید است، گرچه باز هم می شود این ادعا را کرد ولی خیلی منقح نیست که انسان یک اطمینانی داشته باشد.

ظهور تطفیف در تنقیص

حال در مقام دوم که بحث مفهوم را کنار بگذاریم آیا می شود حکم را به سایر بحث ها تسری داد گرچه اگر این دلیل هم شامل نشود ما حرمت را از حیث عناوین دیگر داریم اما شمول این دلیل موجب می شود حرمت موکدی باشد دلیل خاصی غیر از آن ادله باشد به نظر می آید که اگر ما نگوئیم در مقام اول که مفهوم نسبت به معاملات غیر متعلق به اعیان خارجی شمول دارد و نگوئیم مفهوم غیر اعیان را می گیرد اینجا ذهن عرف خیلی مساعد با این است که بگوئیم اینها مشمول حکم هستند یعنی ما اگر هیچ دلیل دیگری هم نداشتیم تطفیف در واقع می گوید روح همین کم گذاردن است حالا چه در فروش یا صلح یا هبه معوضه باشد یا در اجیر شدن و امثال اینها باشد. ظاهراً روح تطفیف آن را شامل می شود و این هم چیز قیاسی نیست، تنقیح مناط واضح و روشن است اطمینانی به این تنقیح مناط وجود دارد.

وجه سوم: تطیف در ایقاعات و هبه

اما دایره سومی که ممکن است کسی مطرح کند این است که بگوئیم این در غیر آن جاهایی که تبادل وجود دارد و تعامل طرفینی وجود دارد در ایقاعات یا در هبه غیر معوضه اینها دیگر می آید یا در حتی در اداء امانت، امانتی که از کسی پیش شماست و می خواهید به او برگردانید بگوئید که تطیف هم آنها را شامل می شود.

نظر آقای اعرافی

این دایره سوم بعید است یعنی هبه معوضه می خواهد کند تصورشان بر این است که بناست ده کیلو هبه کند این بیاید نه کیلو هبه کند یا در امانت که باید برگرداند در امانت خیانت کند این خیانت در امانت است حرام است کبیره است ولی عنوان تطیف هم صادق است؟ به نظر می آید نه،

جمع بندی

بنابراین این سه دایره تعمیم شده در دایره اول می خواهیم حکم تطیف را به معاملات غیر شرائی که تعلق به اعیان می گیرد تسری دهیم. به نظر می آید این تعمیم مفهومی ممکن است حکم هم تعمیم پیدا کند. دایره دوم که دایره اوسع است تعمیم حکم است به معاملات و عقود و معاملات متعلق به غیر اعیان مثل اعمال، ممکن است بگوئیم مفهوم شامل نمی شود ولی ملاک و مناط شامل می شود و یک درجه جلوتر می آید. دایره سوم تعمیم به عقود غیر الزامی یا ایقاعات یا اماناتی که می خواهد برگرداند که آنجا یک عقد و الزام و تبادل آن شکلی مطرح نیست نه بر اعیان نه بر اعمال و منافع و عقود همان طور می خواهد امانتش را برگرداند این قسم سوم نه حکم تنقیح مناطی و نه تعمیم مفهومی درست است. این سه مرحله شد در اولی تعمیم مفهومی است در دومی تعمیم حکمی است در سومی نه مفهومی است نه حکمی است.

شرط علم در حکم تطیف

بحث دهم مطلب دهم در ذیل بحث تطیف این است که آیا تطیف مختص با موردی است که مشتری و طرف جاهل باشد یا صورت علم او مشمول این حکم است گاهی است که کم می فروشد و کم می گذارد در معامله در حالی که شخص جاهل است و طرف هم نمی داند و مغازه که رفته فکر می کند یک کیلو سیب زمینی می خرد ولی در واقع نهصد گرم می خرد ولی گاهی هم است که می داند ولی به هر حال یا زورش نمی رسد یا رویش نمی شود.

الف. عدم علم مطفف به تطیف

و بحث دیگری که داریم این که کسی که کم می فروشد گاهی جاهل به آن است آن شخص فروشنده که طرف معامله است و فروشنده اصلی است خودش کیل و وزن نمی کند شاگردش کیل و وزن می کند او کم می گذارد او

خبر ندارد یا کسی که مباشر کار است نمی داند بی اطلاع است نمی داند یک سنگ یک کیلو است نمی داند **نصرت می گیرد در آنجا تطفیف است.** منتهی چون علم نیست همه مواردی که انسان علم ندارد حکم تنجز پیدا نمی کند. چون تنجز حکم به علم است و طرف خود کسی که مظف در طرف مظف معلوم است که علم شرط است ولی نه شرط حکم، شرط تنجز حکم، اگر اینجا نداند تطفیف واقع شده است منتهی چون اطلاع ندارد که سنگ ناقص است و او اصلاً اطلاع ندارد فی الواقع این جا تطفیف واقع شده و حکم هم به لحاظ واقع اینجا موجود است منتهی چون او آگاه نیست تنجز پیدا نکرده است.

این در طرف مظف است پس در طرف مظف علم از لحاظ حکم شرط نیست ولی تنجزش مشروط به علم است.

ب. علم مظف به تطفیف

بحث ما در اینجا این است که مظف علیه کسی که تطفیف نسبت به او اعمال می شود طرفی که آن را دریافت می کند او گاهی عالم است گاهی جاهل است، جاهل باشد قدر متیقن قصه است که تطفیف صدق می کند اما این که اگر عالم باشد تطفیف باز صدق می کند یا نه؟

غش در معامله

در بحث غش در معامله، غش اسم مصدرش است و **غش مصدرش** است. آنجا تقریباً غش در معامله اتفاق است یا مشهور است محققین می فرمایند غش مشروط به جهل طرفین است کلاه سر طرف دیگری گذاشتن است بدون آگاهی و فریب در جایی است که نمی داند بی اطلاع او این شیر که تصورش این است که شیر خالصی است یا درصد کمی آب دارد متعارف است ولی خبر ندارد نصف این آب است این می شود غش، آنجا گفتند جهل در آن شرط است و اگر طرف عالم به قصه باشد می گویند صدق نمی کند اما در تطفیف چگونه است؟

نظر آقای اعرافی

آیا اگر عالم باشد تطفیف صدق می کند یا نه؟ به نظر می آید اینجا بر خلاف آنجا تطفیف متقوم به جهل او نیست تطفیف یعنی کم گذاشتن **علی وجه الظلم علی وجه الخیانه**، است یعنی چیزی که حقش نیست دارد اعمال می کند و به او کم می دهد اما این که او عالم است جهل در آن شرط در صدق تطفیف نیست بخلاف غش بله اگر عالم است و طوری است که معلوم است او رضایت به آن ندارد مثلاً معامله را همان نهد گرم قبول می کند یا این که دارد مازاد را می بخشد علم همراه با قرآینی است که حاکی از گذشت و بخشش است آن تبعاً حرمت منتفی می شود **به خاطر این که او..**

جمع بندی

یا تطفیف نیست یا اگر هم باشد ادله از این انصراف دارد آن جای که علم دارد ولی علمی است که همراه با قرآینی شده که حاکی از رضایت و گذشت او به مسأله است حرمت در اینجا نیست یا این که تطفیف صدق نمی کند یا این که طرف توجه دارد و رضایت دارد تطفیف صدق نمی کند یا اگر تطفیف صدق کند ادله از این انصراف دارد، اما در آن جایی که علم دارد ولی زورش نمی رسد یا زورش هم می رسد ولی توی رو در بایستی افتاده، اگر واقعاً رضایت قلبی اصلاً ندارد و می گوید برای چه کلنجار برویم ممکن است یک کلمه هم بگوید ولی تأثیری نداشته باشد و یک کتکی هم بخورد این تطفیف است صدق می کند.

بنابراین در صدق مفهوم تطفیف این چنین نیست که جهل مقوم باشد همان ظلم و خیانت مقوم است، تنقیص علی وجه الظلم و الخیانه است جهل شرط نیست صورت علم را شامل می شود آن جایی که عالم است به حیثی که علم دارد و با قرآینی همراه است و معلوم است که راضی به این است که آن ادله یا مفهوماً شاملش نمی شود و یا اگر مفهوم هم شاملش شود ادله انصراف دارد مفهوماً هم شاید نشود چون علی وجه الظلم و اینها است و طرف وقتی رضایت به این دارد دیگر نمی گویند ظلم کرد چون قید ظلم و خیانت دارد اینجا دیگر ظلم و خیانت نیست. ولی در غیر مواردی که رضایت به این قصد دارد ولو عالم باشد و چیزی هم می گوید و زورش نمی رسد یا این که رو در بایستی دارد نمی گوید یا هر دلیل دیگر، رضایت در آن نیست این تطفیف صادق است تنقیص به نحو ظالمانه است و حرام است این به خلاف غش است.

صدق حکم تطفیف بر انجام معامله

بحث یازدهم در اینجا این است که وقتی که کم فروشی در مقام تطفیف می کند دو نوع حالت متصور است یک بار است که این معامله به سر انجام می رسد یک بار است که معامله به سر انجامی نمی رسد معامله می کند ولی آخرش طوری نیست که ثمن را بگیرد و تصرف کند و اینها این معامله را انجام مید هد ولی مانعی پیدا می شود که این معامله سر نمی گیرد.

بحث این است که گاهی معامله به سر انجام می رسد و گاهی به هر دلیلی در بین راه متوقف می شود یعنی به آن داد و ستد نهایی نمی رسد که پول می گیرند و اینها ... القاه می کنند فسخ می کنند پشیمان می شود آیا حرمت حتی اختصاص دارد به آن جایی که معامله به ائتفاء برسد و به داد و ستد عملی برسد یا این که حتی به آن جایی که به آن هم نرسد حرمت تکلیفی روی این کار وجود داشته و لو به اکل مال، به آن معنای خارجی نرسد به تصرف و قبض و اقباض نرسد یا اگر قبض و اقباض هم نشده نهایتاً عین آن را برمی گردانند، آیا به صورت هم تسری پیدا می کند یا نه؟

الف. منعقد شدن معامله

بعید نیست که بگوئیم تطفیف اختصاص دارد به آن جایی که معامله نهایی بشود و اگر نهایی مشروط به این شرط مؤخر است، حرمت تکلیفی تطفیف به عنوان یک کبیره این منوط است و مشروط است به این شرط مؤخر است یعنی مشروط است به این که معامله به آخر برسد، درست است عنوان تطفیف غیر از عنوان اکل مال باطل است و خودش مستقلاً حرام است ولی ادله انصراف دارد به معامله ای که تا سرانجام پیش برود و تحقق پیدا کند.

ب. فسخ معامله

اما اگر معامله انجام شود و الآن هم ممکن است توجه ندارد او به قصد تطفیف دارد به قصد این که معامله ای نهایی باشد و بر هم نگردد معامله انجام می دهد ولی بعد معلوم شد که اشکالی پیدا شد یا عزمشان فرق کرد و منصرف شد و برگرداندند عین همانی که نهصد گرم داده بود برگشت بعید نیست که بگوئیم اینجا حرمتی نشده البته تجری شده فقط تجری شده ولی کار حرام نشده است. علتش این است که ظاهراً می شود ادعا کرد با ارتکازات عرفی تطفیف اینجا صادق است ولی حالا اگر بگوئیم مفهوماً هم مقید است ولی منصرف است به جایی که این امر نهایی شود یعنی این نهصد گرم را بگیرد او هزار تومان را تحویل بگیرد و تمام شود ولی جایی که فسخ و اقاله شد انصرافی پیدا کردند تطفیف صدق نمی کند، منتهی این مشروط به شرط متأخر است یعنی حرمت نهایی تطفیف متوقف بر این است که تا پایان کار این قصه اتفاق بیافتد و اگر بین راه متوقف شد معلوم می شود تطفیف نیست شبیه بحث اعانه که قبلاً گفتیم مشروط به شرط متأخر است بعد آن عمل متحقق شود و الا اگر شما کمک کردی به او ولی آن گناه محقق نشد معلوم می شود این از اول اعانه بر ظلم و یا اثم نبوده است. بله گفتیم اینجا حکم تجری ممکن است داشته باشد.

این هم بحث یازدهم که البته این فروعات خیلی متعدد شد تعدادش در کلمات نیست باز هم می شود فروعات دیگری آورد ولی تا این حد کافی است ما آیات را بحث کردیم و یازده فرع را ذکر کردیم که غالباً اختصاص به آیات نداشت بعضی اختصاص داشت و بعضی اعم بود.

بررسی ادله

ادله دیگر هم بد نیست اشاره ای کنیم یکی روایات است گفتیم بحث این طور بود مقام اول بحث حکم تکلیفی است مقام دوم حکم وضعی است در مقام اول هم گفتیم

الف. حرمت تطیف در آیات

ادله حرمت، ادله حرمت ابتدائاً آیات را آوردیم این تنبیهات ذیل آیات را باید طبق قاعده بعد از روایات و ادله ذکر می کردیم منتهی چون اینها خیلی مهم نبود وارد بحث شدیم تمام کردیم و آیات بحث شد و تنبیهات و فروعات ذیلش بحث شد اشاره ای هم به آن دو سه دلیل داشته باشیم.

ب. تطیف در روایات

دلیل دیگر در اینجا بعد از آیات روایات است. روایات در اینجا تعدادی از روایات است که مشعر به این معنی است جلد یازده در باب امر و نهی است باب چهل و یک چند روایت در این باب است، روایت اول سند مقیدی دارد و نقلی است که در اصول کافی است سندش معتبر نیست ولی نقل مرحوم صدوق معتبر است محمد بن یعقوب عن عده اصحابنا عن اسحاق بن محمد بن محمد عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن احمد بن محمد بن نصر عن ابان عن رجل، این نقل مشککش همان ارسالش است که عن رجل، عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: **خمس ان ادرکتموهن فتعودوا بالله منهن** پنج تاست می گوید اگر با اینها مواجه شدید به خدا پناه ببرید. **لم تظهر الفاحشه فی قوم قط حتی یعلنوها الا ظهر فیهم الطاعون والعوجاء التی لم تکن فی اسلافهم الذین مضوا**، یکی فاحشه اگر علنی شد طاعون و دردهایی که در گذشته نبوده در میان آنها ظاهر می شود، و لم ینقص المکیال و المیزان الا اخذوا بالسنین و شده المؤمنه و جور السلطان و در کیل و وزن کم نمی گذارند مگر این که به سنین « قحطی » مبتلا می شوند و دشواری مؤونه و سنگینی خرج و جور حکومت، و **لم یمنع الزکاه الا منعوا من اکل من السماء و لو لم یمطروا..**

اگر زکات ندادند آسمان بر آسمان بر آنها بسته می شود و فقط به خاطر بهائم است که بارانی می آید تا..

سند دومش این است که در عقاب الأعمال مرحوم صدوق نقل کردند عن ابیه عن سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عیسی عن احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی عن ابان الاحمر عن ابی جعفر، این یکی از روایاتی است که دلیل بر حرمت تطیف گفته شده است.

سند روایات

در این روایت یک بحث سندی است. بحث سندی این است که سندی که در اصول آمده ارسال دارد غیر از ارسال بقیه روایات همه معتبرند، فلذا اعتبار ندارد، اما سند دوم، سند مرحوم صدوق در عقاب الأعمال، مرحوم صدوق در زمان خودش کتابهای زیبا و تنظیم خوبی از احادیث داشته است خصال و عقاب الأعمال و علل الشرایع

و..

در عقاب الاعمال همین سند را درست است ارسال ندارد در آن نقل ابان عن رجل عن ابی جعفر نقل می کند اینجا ابان خودش از امام باقر نقل می کند این سند درست است ممکن است کسی توهم کند یک روایت است چطور آن جا عن رجل است اینجا ابان از خود امام نقل می کند و کسی توهم کند که احتمال دارد که اینجا هم رجل بوده و افتاده است چون در آن سند ابان عن رجل عن ابی جعفر دارد و اینجا ابان عن ابی جعفر علیه السلام است. اما این درست نیست برای این که نظیر این داریم از نظر طبقات مانعی نداریم ابان خودش می تواند از امام علیه السلام نقل کند و ممکن است که دو بار این حدیث، یک بار خودش شنیده، یک بار امام در قصه دیگری گفته و دارد با واسطه نقل می کند و ممکن است همین موضوع را یک بار در کتابی نوشته است ولی همان جلسه دیگری هم بوده از او هم شنیده و نقل کرده است فلذا این مانعی ندارد که ما سند دوم را قبول بکنیم و اصل عدم سقط است و سند درست است. اشکال فنی و تاریخی هم وجود ندارد.

دلالت روایات بر حرمت تطئیف

بحث دوم در دلالت است در اینجا نهی وجود ندارد بلکه اشاره به آن آثار و بازتاب های تخلف از این حکم است آیا می توانیم بگوییم این دلالت بر حرمت می کند؟
گفته ایم که در جای خودش در اصول گاهی است که به چیزی نهی تعلق گرفته است، نهی به صورت جمله نهی یا خبر در مقام انشاء است، گاهی به مجازاتهای یک عمل اشاره می شود آن جایی که به مجازاتها اشاره می شود اگر مجازات اخروی باشد عذاب باشد، گاهی نهی به یک تعبیری به شکل انشائی یا خبر در مقام انشاء به چیزی تعلق می گیرد، گاهی مجازاتها و آثار مترتب بر یک عملی ذکر می شود، قسم دوم که آثار منفی و مجازاتها است گاهی اخروی و گاهی دنیوی است، اخروی هم دو شکل است گاهی عذاب است یعنی جهنم است گاهی ممکن است عذاب های در میانه راه در برزخ و قیامت و... باشد آن جایی که عذاب و جهنم است دلالت بر حرمت می کند اما آن عذاب ها و سختی های در میانه راه این نمی شود مطلق گفت که دلالت بر حرمت می کند چون گاهی مکروهات موجب سختی ها و دشواری هایی در میانه راه احتضار و قبر و.. می شوند بر حسب قرائن است. قسم دوم آن جایکه مجازات دنیوی ذکر می شود آن مجازات دنیوی قبلا گفتیم که در آنجا قاعده کلی نیست که بر حرمت دلالت کند چون مکروهات هم گاهی... ولی گاهی نوعی مجازاتها و شواهد و قرائنی است که افاده نوعی حرمت می کند و در مجازاتهای دنیوی اصل این است که دلالت بر حرمت نمی کند.
در اینجا بعید نیست مجموعه سیاق و شدت سیاق بگوئیم حرمت را می رساند و اگر سیاق را حجت ندانیم حرمت منقح نیست.

